

- البهتسی** : ۱. خرامیدن، دامن‌کشان رفتن. ۲. تبختر، نازش، به خود بالیدن.
- البهات** : ۱. بهتان‌ساز، افتراگوی. ۲. دروغگو.
- بَهْت تَبْهِيْتاً** (ب ه ت ه) : او را بهت زده و سراسیمه کرد، با دروغی که به او بست وی را مبهوت و سرگشته ساخت.
- بَهَج تَبْهِيْجاً ه** : آن را زیبا و نیکو ساخت.
- بَهْر تَبْهِيْرًا الطَّعَامَ** : غذا را با ادویه خوشبوی ساخت (المو).
- البَهْل ج: باهل**.
- بَهْم تَبْهِيْمًا ۱** : بالمكان: در آنجا اقامت‌گزید و ماندگار شد. ۲. - البهْم: بچهٔ ستور را از مادرش جدا کرد و تنها گذاشت.
- بَهِي تَبْهِيَّةً** (ب ه ی) البهْو: فضایی گشاده را فراختر کرد، خانه را وسعت داد.
- بَهْوُ بَهَاءً** : زیبا بود، درخشان و سپید چهره شد، نیکو و ظریف شد.
- بَهْوُ بَهَاءً وَ بَهَاءً الْمَكَانَ** : آنجا وسیع شد، جا باز شد.
- البهْو** : ۱. سرسرا، تالار پذیرایی، ایوان، صفا. ۲. چیزی فراخ و وسیع. ۳. لای و وسط هر چیز. ۴. جوف سینۀ انسان یا ستور، فراخی میان دو پستان و پایهٔ گردن. ج: **أبْهَاءٌ وَ بَهْوٌ وَ بَهِي**. ۵. جایگاه جنین در شکم مادر. ج: **أبْهَاءٌ وَ أْبُهٌ وَ بَهِي**.
- البهوت** : دروغگویی که شنونده از دروغهای گزاف او در حیرت رود و بهت زده شود. ج: **بَهْتٌ وَ بَهْوٌ**.
- البهْوَر** : شیر بیشه به سبب غلبه کردنش.
- البهْو ج: بهو**.
- بَهِي بَهِيٌّ وَ بَهَاءُ الْغَلَامِ** : پسر نیکو و ظریف شد، زیبا و نیکو بود.
- بَهِي بَهِيًّا ۱** : البیت: خانه ویرانه شد و تهی ماند. ۲. - به: به او خوی گرفت، عادت کرد.
- البهیت** : فعلیل به معنی مفعول، مبهوت، آن که از دروغی که به او بسته‌اند و بهتانی که زده‌اند در حیرت افتاده باشد، بهت زده، حیران، متحیر.
- البهيتة** : ۱. تهمت، بهتان و دروغ. ۲. سرگردانی، سرگستگی، حیرت.
- البهیر** : نَفْسٌ بَرِيْدَةٌ (المو)، از نَفْسِ افتاده.
- البهيرة** : ۱. مؤنث بهیر. ۲. زن شریف آزاد، زن بزرگوار. ۳. زن کلان سرین. ج: **بَهَائِر**.
- البهيج** : ۱. مسرور، شادمان. ۲. نیکو، زیبا. ۳. درخشان (المو).
- البهيم** : ۱. سیاه. ۲. شب تیره و ظلمانی. ۳. اسب یکرنگ (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). ۴. گمنام و ناپیدایی که کسبش نشناسد.
- البهيمية** : ۱. چهارپای خشکی و آبی بجز درندگان. ۲. هر جاندار بی تمیزی که نطق نداشته باشد و در صوتش ابهامی باشد که مفهوم نشود، حیوان بی زبان، ناگویا. ج: **بَهَائِم**.
- البهيمية** : منسوب به بهيمية، حیوانی، وحشی، خشن.
- البهيمية** : ۱. حیوانیت، جانور خویی. ۲. [فلسفه]: زندگی و مرگ، دو چهرهٔ جاننداری.
- البوا و البواء لا معد** : ماری بزرگ از دسته ماران بی زهر که طولش به شش متر می‌رسد و شکار خود را می‌بلعد. از درمار، بوا.
- البواء** : ۱. مصدر باء. ۲. برابر. ۳. همتا، یار، معادل و مساوی. ۴. پاسخ.
- البوائج ج: بائجة**.
- البوائض ج: بائض**.
- البوائق ج: بائقة**.
- البوائن ج: بائنة**.
- البوابة** : ۱. دربانی، نگهبانی (باب): در، سرایداری. ۲. مزد دربان، حقوق سرایدار.
- البواييج ج: بابوج**.
- البوايير ج: بايور**.
- البواير ج: باير**.
- البوايق ج: بوئقة** است.
- البوايك ج: بايک**.
- البوايق ج: بائقة**.

البوّاح : آشکارا، آشکارا، پیدا، ظاهر	بَواطٍ ج: باطیة.
البّواجر ج: باجرّة.	البّواطِل ج: باطل.
البّواخر ج: باخرّة.	البّواطِن ج: ۱. باطن. ۲. باطنّة.
البّوادِر ج: ۱. بادر. ۲. بادرة.	البّواعِث ~ ۱. باعث. ۲. باعثة.
البّوادِن ج: بادنة (مؤنث بادن).	البّواعِج ج: باعجة.
البّوادِه ج: بادهة.	البّواعِث ج: باعوث.
البّوادِی، بَوادٍ ج: بادية.	البّواعِيز ج: بُوغاز.
البّوادِخ ج: بادِخ.	البّواعِج ج: باعجة.
البّوار : ۱. مصر باز و ۲. زمین کشت نشده. ۳. هلاک، نابودی. ۴. بی‌رونقی، بی‌رواجی، کسادى. ۵. «داز»	البّواقِی، بَواقٍ ج: باقِية.
البّواره : دوزخ، جهنّم. ۶. بوار: اسم مبنی بر کسر و خالی از «ال» و «اضافه» برای هلاک و نیستی «نَزَلْتُ بَوارَ عَلى التّابِ» : بر مردم هلاک و نیستی فرود آمد.	البّواقِیل ج: باقُول.
البّوارِج ج: بارِجة.	البّواکِی، بَواکٍ ج: باکِية.
البّوارِد ج: ۱. بارد. ۲. «المرهفات» : شمشیرهای تیز.	البّواکِیر ج: باکُوزة.
البّوارِز (به صیغۀ جمع) : آنچه از روی پوست بارز و نمایان باشد چون موی و پر و ناخن و دندان. ترکیب ~ الجِد نيز آمده است.	البّوال و البّوالّة [پزشکی] : بیماری‌ای که بر اثر آن بیمار زود بزود نیاز به پیشاب‌ریزی دارد، دولاب، دیابت.
البّوارِق ج: بارِقة.	البّوالِج ج: بالِج.
البّوارِید ج: باروِدة.	البّوالِیع ج: بالوِعة.
البّوارِیک ج: بازوک.	البّوان و البّوان : ستون چادر، دیرک که خیمه را بر آن افزارند. ج: أبوانة و بُون و بُون.
البّوارِی ج: بوری.	البّوانِی، بَوانٍ ج: ۱. بانیه. ۲. (به صیغۀ جمع) استخوانهای سینه، دنده‌ها. ۳. دست و پاهای شتر. ۴. پایه‌های خانه.
بَوارٍ ج: باز.	البّواهِد (به صیغۀ جمع): بلاها و سختیها.
البّوارِغ : ستارگان درخشان.	البّواهِظ ج: ۱. باهظ. ۲. باهظة.
البّوارِل ج: ۱. بازل (دندان نورسته). ۲. بازلة.	البّواهِل ج: باهلة.
البّواسِق ج: ۱. باسقة. ۲. نخستین تگه‌های ابر.	البّوابِنة : مرغ مگس‌خوار (المو). Flycatcher (E)
البّواهِل ج: باهیل.	البّوابِلین مع: پارچه پوپلن (المو).
البّواسِیر ج: ۱. باسور. ۲. [پزشکی]: بواسیر.	البّوبوت : درختی کوهستانی و خاردار با طولی متوسط و میوه‌ای شبیه زالزالک.
البّواشِق ج: باشق.	البّبتاس مع: پوتاس، پُطاس.
البّواصِر ج: ۱. باصر. ۲. باصرة (مؤنث باصر).	البّبتاسِیم مع: پوتاسیم، پُطاسِیم.
البّواصِیق ج: باصِقة.	البّبتوتان [شیمی]: گاز بوتان، ایزومر گازی شکل قابل اشتعال کربن به فرمول C_4H_{10} .
البّواصِع ج: باصِعة.	البّبتوتات ج: بوتنة.

بازرگانی و سهام، بورس، بازار بورس.
البُورِق و البُورِق مع [شیمی]: ملح آبدار، بُراکس، تنگار، بوره.
بُورِک (ب ر ک) مع «بُورِک فیک»: جمله‌ای است که برای ردّ سائل به کف گویند: خدا بدهد!
البُورِنیت مع [شیمی]: سنگ معدنی بورنیت، ترکیبی از مس و آهن به فرمول Cu_5FeS_4 . Bornite (E)
البُورُون مع [شیمی]: اصل بوره، بورون. Boron (E)
البُوری: بوق، شیپور (المو).
البُورِیاء سر مع: الباریاء، حصیری که از نی بافند، بوریا. ← بُورِیَّة.
البُورِی قبطی مع: ماهی‌ای استخوانی که پزهایی به شکل سیخ دارد و بیشتر در کناره‌های شرقی دریای مدیترانه یافت می‌شود، شاه ماهی. ج: بُورِی.
Mugil (S)
البُورِیَّة سر مع: بوریا، حصیر. ← بُورِیاء.
البُورِیَطِس، البُورِیَطِش مع ۱ [شیمی]: پیریت، ۲ سنگ چخماق، آتش‌زنه. ۳ سولفیدهای فلزی‌گونه. Pyrites (E)
البُورِیک مع [شیمی]: عنصری دارای بوراک، بورون. Boric (E) «حَمَضُ س»: اسید بوریک (المو).
البُوز ۱ ف مع: شرابی که از برنج و آرد دژت سفید سازند، بوزه. ۲ آبجو. ۳ لا مع: دهان.
البُوزَة مع ← بُوزَة: بستنی.
البُوس ف مع: بوسیدن، ماچ کردن (المو).
البُوسَة ف مع: بوسه (المو).
البُورِشَّة و البُورِشَّة مع ۱ اتوبوس (المو). ۲ البُوسَة مع: پُست ← بُرید (المو).
البُوسیر: ← باسور.
البُوش: ۱ مص باش و ۳ البُوش: مردم درهم آمیخته، جماعتی بسیار از هر دستی. ۳ افراد پست و فرومایه. ج: اُبُاش (که جمعی مقلوب است از اُبُاش).
البُوشیل مع: پیمانانه‌ای برای سنجیدن حُبوب اوراق بهادار و طلا و غیره. ۲ مرکز معاملات کالاهای Bushel (E) (المو).

البُوتَقَة ف مع: بوته گداختن فلزات. ج: بُوتَقات و بُوتَق. بوته گداختن فلزات. ج: بُوتَقات و بُوتَق.
بُوث: از اتباع است و به صورتهای زیر به کار می‌رود: ۱ «تَرَک دراهم خُوث بُوث»: درهم‌ها را متفرق و پراکنده کرد، پخش و پلا کرد. ۲ «جی» به مین خُوث بُوث: از اینجا و آنجا و هر جا که شد آوردند. ۳ «جاء بِخُوث بُوث»: چیز بسیار آورد.
البُوجیه فر مع: شمع الکتریکی جرقه‌زن، شمع اتومبیل، بوژه (المو). Bougie (F)
البُوح: ۱ مص و ۲ افشاء، آشکار ساختن. البُوح ج: باخه.
البُوحی (به صیغه جمع): بر زمین افتادگان.
البُودَرَة لا مع: ۱ گردی به شکل آرد، پودر. ۲ پودر صورت.
البُودَقَة: بوته ذوب فلز. ← بُوتَقَة.
البُودِی: منسوب به بوذا، بودایی کیش.
البُودِیَّة: بودایی، کیش بودایی.
البُور: ۱ مص باز و ۲ زمینی که هنوز برای کشت آماده نشده، زمین بایر.
البُور ج: ۱ بائر، بی‌خیر و برکت. ۲ زمین نامزروع. ۳ مص: تباهی و فساد و هلاک شدن (مذکّر و مؤنث و مفرد و جمعش یکسان است) «و کانوا قوماً بُورا»: و مردمی فاسد و تباه و هلاک شده بودند. (قرآن، فرقان، ۱۸/۳۵).
۴ [شیمی]: عنصر شیمیایی بور که از ترکیبات آن اسید بوریک است.
البُورَة ف مع: ۱ حفره، مغاک کوچک. ۲ ذخیره. ۳ (در عدسیها): کانون عدسی.
البُورِ جَوازِی مع: منسوب به بورژوازی، طبقه متوسط کاسبکار.
البُورِ جَوازِیَّة: بورژوازی ← البُرْجَاسِیَّة.
البُورِ سِلین مع: چینی، سفال لعابدار، خَزَف، پورسلین (المو).
البُورِصَة مع: ۱ مرکز خرید و فروش سهام بازرگانی و اوراق بهادار و طلا و غیره. ۲ مرکز معاملات کالاهای

دستخوش جریان هوا. ۳. مرد لاغر و سبک جسم. ۴. گول و سبک عقل و بی‌خیر. ۵. پشم وازده دوات که هنوزتر نشده باشد و چون با مرکب تر شود «لَيْقَةُ» نام گیرد. ۶. واحد «بُوه»: یک جغد شاخدار. ۷. جغد کوچک.

البُوَيْصِيَّةُ مع: ۱. منسوب به قوم بوهیم. ۲. کولی، دوره گرد (المو).

البُوَيْصِيَّةُ: آداب و رسوم و اخلاق و رفتار بوهمی‌ها، کولگری (المو).

البُوَيْصِيَّةُ مع: درخت و بوته‌ای بالارونده و زینتی از تیره پروانه‌واران که اصل آن از مناطق استوایی و گرمسیری است، کچنال، کچناو، بوهینیا، آنوس کوهی.

Bauhinia (S)

البُؤَى: ۱. شتر بچه ماده. ۲. پوست شتر بچه انباشته از کاه که پیش شتر ماده بچه مرده برند تا به گمان بچه خود شیر از پستانش رها کند. «فَلانٌ أُخْدَعٌ مِنَ البُؤَى»: فلانی از پوست شتر بچه کاه انباشته فریبده‌تر است. ۳. گول، نادان، احمق. ۴. خاکستر. ج: بُؤَى و أَبْوَاء.

بُؤَى تَبْوِيئاً و تَبْوِيئَةً ۱. المرأة: با آن زن ازدواج کرد. ۲. قرار دادن در جای مناسب و شایسته «و اذْغَدَوْتُ مِنْ أَهْلِكَ تَبْوِيئاً» ۱. المُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِقَاتِلِ: آنگاه که صبحگاهان از میان کسانت بیرون شدی تا مؤمنان را در جای مناسب و شایسته خود برای جنگیدن قرار دهی. (قرآن، آل عمران، ۱۲۱، التَّحِلُّ / ۴۱، العنكبوت / ۵۸، یونس / ۸۷ و ۹۳، یوسف / ۵۶، الزمر / ۷۴، الحشر / ۹). ۳. التَّمَخُّ: نیزه را راست کرد.

البُؤَابُ: ۱. نگهبان در. ۲. دربان، سرایدار. ج: بُوَابُونَ. ۳. [تشریح]: باب المعده، دهانه معده.

البُؤَاعُ: ستور درشت و تنومند. غالباً صفت شتر است. **البُؤَاقُ**: ۱. بوق زننده، شیپورزن، شیپورچی. ۲. پرنده‌ای که تند می‌دود و کم پرواز می‌کند. زیستگاهش امریکای جنوبی است و از نامهای آن «عجام» و «أغامی» است، آگامی.

البُؤَالُ: ۱. آن که بسیار بول کند، شاشو. ۲. «زق» -:

معمولاً داستان جنایی. ۳. «كَلْبٌ -»: سگ پلیس، سگی که از شامه‌اش برای کشف جرایم استفاده می‌شود.

البُوَيْصَةُ مع: ۱. سند حمل، بارنامه. ۲. بیمه‌نامه. ۳. رسیدن. ۴. حواله، برات.

البُوَيْطُسُ مع: نوعی قارچ با قشای سلولزی که انواع سستی و خوراکی دارد. نام آن به عربی «هَرْتُوْع» است. بولتوس. Boletus (E)

البُوَيْصِرُ مع: ۱. [شیمی]: جسمی مرکب از ذرات متعدد و متشابه. ۲. [زیست‌شناسی]: موجودی دارای خصوصیات نژادی متعدد و گوناگون چند نژاد، چند رگه (المو).

البُوَيْصُغُ - بُولُغُ

البُؤَلِيَّةُ: ۱. منسوب به بؤل، پیشابلی، شاشی. ۲. [تشریح] «جهاز -»: دستگاه پیشابی مرکب از دو کلیه و مثانه و میزه‌راهها.

البُؤُومُ: جغد، بوم، بوف (برای مذکر و مؤنث یکسان است) واحدش: بُؤَمَةٌ. ج: أَبْوَامُ.

البُؤَمَةُ: ۱. واحد بوم، یک جغد. کنیه‌اش «ابوالأبرد» و «ابوالأصبع» و «ابومالک» و «أم الخراب» و «أم قشعم» است. ۲. «- الأبناء»: بوم کاکلی، کاکل‌دار. ج: أَبْوَامُ.

البُؤُمَّةُ و البُؤُمَّلِيُّ مع: لیموترش بزرگ (المو). Pumello (E)

البُؤُمِيَّاتُ: تیره جفدها.

البُؤُونُ و البُؤُونُ: ۱. مصد بان و ۲. مسافت میان دو نقطه، فاصله. ۳. فضل، افزون آمدن، فزونی. ۳. مزیت، رجحان، برتری. ۴. دوری، اختلاف.

البُؤُونُونَ فر مع: آبنبات (المو).

البُؤُونَةُ: ۱. جدا شده، بریده. ۲. دوری و جدایی. ۳. دختر خردسال. ۴. نوعی ماهی که در اطراف صخره‌های کف دریا زندگی می‌کند.

البُؤُوهُ: ۱. جغد، جغدین. ۲. بازی که پرهایش ریخته باشد. ۳. پرنده‌ای شبیه جغد اما بزرگتر از آن، جغد شاخدار. Horned Sows (E)

البُؤُوهَةُ: ۱. دوری، بُعد. ۲. پُر و هر چیز سبک و ریز

او رسید. (قرآن، الاعراف، ۴/۷). ۴. یکی از نغمه‌های موسیقی، بیات.

التیاح: ماهی بوری.

التیاذة (لا) و التیاذة (الر) ف مع: پیاده، لشکر پیاده، پیاده نظام.

التیاذق و التیاذقة ج: بیذق.

التیارق ج: بیزق.

التیازرة ج: بیزار.

التیاسرة ج: بیسری.

التیاض: ۱. رنگ سفید. ۲. شیر نوشیدنی. ۳. عین: سفیدی چشم. ۴. لباس زیر. ۵. برگ و کاغذ سفید. ۶. «الیوم»: طول روز، سرتاسر روز. ۷. «النهار»: روشنی روز. ۸. «الأرض»: زمین خالی از آبادی و ساختمان. ۹. «الأظفار»: سفیدی بیخ ناخن و اطراف آن، ماهک ناخن. ۱۰. «القلب أو الكبید»: آنچه دل و جگر را دربر گرفته که غالباً پیه و سفید است. ۱۱. «الجلید»: بخشهای بی موی پوست بدن. ۱۲. «البطن»: پیه درون شکم و اطراف کلیه‌ها. ۱۳. «الوجه»: سفیدی چهره؛ روسفیدی و خوش‌نامی. ۱۴. نزد مسیحیان، غذای بی‌گوشت و پیه که در ایام «قطاعه» روزه خوردند. ۱۵. [کیهان‌شناسی]: نسبت نور بازتابنده از ستاره به نوری که از خورشید بر آن تابیده است.

التیاطرة ج: بیطار.

التیاطیر ج: بیاطیر. جج بیطار.

التیاعات ج: بیاعة.

التیاعة: کالای فروشی، متاع. ج: بیاعات.

التیان: ۱. مص بان - و ۲. برهان، دلیل روشن. ۳. سخن فصیح. ۴. کلامی که با رساترین الفاظ مقصود را برساند. ۵. ایتالیایی مع: بیانو. ۶. اطلاعیه و بیانیته مثلاً نشر نرخ کالاها از سوی دولت یا شهرداری. ۷. «علم -»:

دانشی که با آگاهی از آن می‌توان معنایی واحد را با عباراتی گوناگون، از لحاظ وضوح و روشنی بیان کرد. ۸. [علم نحو]: تابعی است که از متبوع خود واضح‌تر باشد. «جاء صاحبک زیند»: دوست تو، زید آمد. این کلمه را

خیکی که از آن شراب تراود. ۳. «شخمة بؤالة»: پیهی که زود بگدازد.

بؤب تبویباً الکتاب: کتاب را به بابهایی تقسیم کرد. ۲. - علی العدو: بر دشمن حمله کرد.

البؤة ج: بؤ.

بؤج تبونجاً: ۱. فریاد کشید. ۲. - البرق: برق درخشید.

بؤر تبویراً الأرض: زمین را کشت نکرد و به آپش گذاشت، زمین کشاورزی را یک نوبت رها کرد و نکاشت تا خاکش تقویت شود.

بؤن تبونشاً القوم: آن گروه به هم آمیختند و سر و صدا به راه انداختند.

بؤص تبونصاً: ۱. الشیء: رنگ آن صاف و روشن شد. ۲. - الفرش: اسب در میدان پیش افتاد، اول شد.

بؤق تبویقاً: ۱. فی البوق: در بوق دمید، شیپور زد، بوق زد. ۲. - الکذب: دروغ را آراست و نیک جلوه‌گر کرد.

بؤل تبویلاً: ۱. پیشاب کرد. ۲. - او را به پیشاب کردن واداشت.

بؤی - بؤی (ب و ی): از کار دیگران تقلید کرد، مانند دیگران رفتار کرد.

البؤیا مع: برق انداختن کفش، واکس زدن (المو).

البؤیجی مع: واکس زننده کفش، واکسی (المو).

بؤیع مبایعة مج (ب ی ع) له بالخلافة أو بالزعامة: با او به خلافت یا رهبری بیعت شد. - بایع.

البیئة: ۱. منزل، جایگاه مردم. ۲. شکل، حالت، هیأت. ۳. محیط زیست و عوامل بیرونی و طبیعی که در انسان تأثیر می‌گذارد، محیط اجتماعی و پرورشی و فرهنگی. ۴. «علم -»: دانش محیط‌شناسی.

Ecology (E)

البیئتی: محیط اطراف، دُور و بر، محیط زیست. (المو).

البیئیات «علم -»: دانش زیست محیطی.

البیات: ۱. مص بات و ۲. حمله شبانه، شبیخون. ۳. بناگاه گرفتن «فجاءها بأشئنا بیاتاً»: پس عذاب ما بناگاه به

«عطف بیان» نیز گویند.

البیان و البیانو ایتالیایی مع: پیانو. «عازف س»: نوازنده پیانو، پیانوزن، پیانیست.

البیانی: ۱. منسوب به بیان. ۲. بلاغی، متعلق به علم بیان. ۳. توضیحی. ۴. متعلق به خطوط و رسوم بیانی، گرافیک. ۵. «رسم س»: خط یا جدول نمایه‌ای، نمودار. Diagram (E), Chart (E)

البیب: آبراهه حوض.

البیبة مع: نوعی چیق کوتاه، پیپ (المو).

البیت: ۱. مص بات، وارد شدن و فرود آمدن در جایی ۲. خانه و مسکن انسان. ۳. لانه جانوران. ۴. جایگاه معین اشیاء. ج: بیوت. ۵. فرش خانه. ۶. «الله»: کعبه، خانه خدای؛ مسجد یا کلیسا. ۷. «المقدس»: قدس شریف، اورشلیم. ۸. «الرجل»: زن و خانواده مرد. ۹. شرف و آنچه شرف قبیله را دربر می‌گیرد. ج: بیوت و حج: بیوتات و آبیت. ۱۰. در قصیده، هریک از اشعار قصیده که دارای دو مصراع است. ج: ابیات. ۱۱. «المال»: خزانه دولت. ۱۲. «العنکبوت»: خانه عنکبوت، کنایه از هر چیز، سست ناپایدار. ۱۳. «الحرام»: «العتیق»: لقب کعبه است. ۱۴. «القصیده»: بهترین بیت‌های قصیده، شاه بیت. ۱۵. گور، قبر. ۱۶. «الینزة»: لفظاً خانه سوزن، اصطلاحاً قطب‌نما، قبله‌نما. ۱۷. «الأذب أو الخلاء»: مستراح. ۱۸. «الأمة»: لفظاً خانه امت و جماعت، اصطلاحاً مجلس شورا. ۱۹. «جاهز»: خانه پیش ساخته، خانه‌ای که تمام قطعات آن جداگانه ساخته شده و آنها را در محل به یکدیگر وصل می‌کنند. ۲۰. «الدعارة» أو «البغاة»: فاحشه‌خانه، هرزه‌خانه. ۲۱. [پزشکی] «شعر»: کیسه زیر پوستی بیخ مو، آماس اطراف ریشه مو. ۲۲. «شعر»: لفظاً خانه موئین، اصطلاحاً خیمه، سیاه چادر که از موی بز ساخته می‌شود.

البیت: ۱. قوت، خوراک. ۲. توشه. ۳. غله، خواربار.

البیتة: ۱. چگونگی بیتوته و شب‌گذاری در جایی. ۲. توشه و خوراک «ماله بیتة لیلته»: خوراک یک شبه را

ندارد.

البیتوتة: ۱. مص بات و ۲. در جایی وارد شدن، در آمدن در مکان. ۳. شب را سپری کردن، شب گذرانی. ۴. خلوت کردن زن و شوهر با هم.

البیتتی: ۱. منسوب به بیت. هرچه مربوط و متعلق به خانه باشد. ۲. اهلی، خانگی، پرنده یا جانوری که به خانه انس گرفته باشد.

البیج مع: رنگ قهوه‌ای روشن همراه با زرد یا نخودی، رنگ پز (المو).

البیجاما و البیجامة مع: لباس خواب دو تکه، پیژاما. **البیجان**: آن که رازپوشی نداند، دهن‌لق.

البیید: ۱. مص باد و ۲. هلاک، مرگ، نیست. ۳. خوراک بد و پست.

بیید اسم لازم الاضافه: به معنی «غیر» ولی در موارد زیر با غیر تفاوت دارد: ۱. بیید همیشه به جمله آن و اسم و خبر آن اضافه می‌شود. ۲. تنها در استثنای منقطع به کار می‌رود. ۳. صفت واقع نمی‌شود: «فلان کثیر المال بیید أنه بخیل»: فلانی مال بسیار دارد جز اینکه بخیل است.

البیید ج: بییداء.

البییداء: بیابان، زمین خشک بی آب و گیاه و خطرناک و گشنده. ج: بیید و بییداوات.

البییداغوجی مع: علم و فن آموزش و پرورش کودک (المو). Pedagogy (E)

البییدانة: ۱. ماده خر، ماچه آلاغ. ۲. ماده خر وحشی. ج: بییدانات.

بییدر بییدرة القمح: گندم را در خرمنگاه گرد آورد، خرمن کرد.

البییدر: ۱. آرامی. مع: ۲. جایی که گندم درو شده را گرد آورند و بکوبند، خرمنگاه. ۲. خرمن گندم. ج: بییدر.

البییدستر: بیدستر - بادستر.

البییدق: ۱. پرنده‌ای شکاری به اندازه باشه. Accipiter Velox (S) ۲. مهره پیاده شطرنج. ۳. به معانی بییدق.

البییدار و البییدارة: ۱. مرد پرحرف، وراج، بسیارگوی

۲. آن که مال خود را پراکنده و بیهوده صرف کند، ولخرج.

البیذرة: اسراف، ولخرجی، باذستگی.

البیذق ف مع: ۱. راهنما در سفر. ۲. سرباز پیاده، پیاده نظام. ۳. پیاده شطرنج. ج: بیادق و بیاذقة.

البیبر هلندی مع: آبجو. ۲. در عربی فصیح: جعة نام دارد - البیبرة.

البیبرة: ۱. چاه. ۲. اندوخته - بیبرة.

البیبرة هلندی مع: آبجو - البیبر.

البیبرق: درفش، اختر، علم. ج: بیبارق.

البیبرقدار ف مع: علمدار، پرچمدار (بکار بردن پرچم به جای علم غلطی است مصطلح زیرا «پرچم» دسته مو یا منگوله‌ای است که بر علم بندند نه خود درفش یا علم. مؤلف).

البیبرم ف مع: وسیله سوراخ کردن و شیار انداختن بر چوب و امثال آن، بر ماه، اسکنه.

البیبرمون یو مع: روز پیش از بعضی عیدهای مسیحی که در آن انجام پاره‌ای عبادات واجب است.

البیبروقراطی و **البیبروقراطیة** مع: اداری بازی، کاغذبازی بوروکراسی، تشریفات دست و پاگیر افراطی اداری. Bureaucratic - race (E).

البیبریه: کلاه بره، کلاهی مستدیر و مسطح و بدون آفتاب‌گردان (المو).

البیبرار: ۱. کشاورز، برزگر. ۲. ف مع: پرورنده باز، بازیار، بازدار، دارنده باز، آن که باز شکاری سلطان یا امیر را حمل کند. ج: بیازرة.

البیبرازة: چماق، دگنک، کلوخ کوب.

البیبران ج: باز و باز.

البیبرر: ۱. چوب جامه کوب، دگنک جامه‌شویان و قالی‌شویان. ۲. تخماق دانه کوبی و روغن‌کشی.

البیبررة: پیشه پرورش باز شکاری، بازداری.

البیبرنطی مع: ۱. منسوب به بیبرنطیه، بیزانسی. ۲. «الفن -»: هنر بیزانسی یا روم شرقی. ۳. «الجدل -»: جدل بی نتیجه که سخنی سودمند در آن نباشد.

البیشبول مع: از بازیهای با توپ، بیس‌بال.

البیسیری: ۱. سرباز دریایی مزدور، آنان که ناخدایان برای جنگ با دشمنان در دریا به مزدوری گیرند. ۲. دزد دریایی. ج: بیاسرة.

البیسیم: درختی مانند بلوط با میوه‌ای چون بهی کوچک.

البیسیة: گاو نر افریقای.

البیسیون مع: گاو وحشی که بر دوش خود کوهانی دارد. امروزه نسل این حیوان در حال انقراض است. بیسون، بوفالو.

البیش: ۱. حفره و گودال در زمین. ۲. [گیاه‌شناسی]: گیاهی علفی و پایا و سمی از دسته خریقی‌ها و تیره آلاله‌ها که انواع بسیار دارد و گل‌هایش زینتی است از نامهای دیگرش در عربی اقونیطون و هلهل است، تاج الملوک. ج: ائیاش. Aconit (E).

البیسیص: ۱. تنگی، تنگنا، سختی. ۲. شوریدگی، آشفتگی، اضطراب، پریشانی. غالباً با حیص می‌آید «وَقَعُوا فِي حَيْصٍ وَبَيْصٍ»: در تنگنا و پریشانی افتادند.

البیض ۱. ج: بیضه و ۲. مصد باض - و ۳. تخم جانوران تخم‌گذار. ۴. تخم‌مرغ. ۵. «- پرشت» ف مع: تخم‌مرغ آب‌پز سفت شده. ۶. «- نیم‌پرشت» ف مع: تخم‌مرغ آب‌پز نیم‌بند، عسلی. ۷. «- مقلی» - نیمرو. ۸. «- مقلی مَمْرُوج»: خاگینه، آمیت. ۹. روشن، سفید.

۱۰. [کیهان‌شناسی]: نام ستارگانی در کنار نعام. ۱۱. «- الأرض»: گیاه و گل و بذر مارگریتا، قاصدک، خبررسان. ۱۲. Crepis (S). «- الحمام»: نوعی انگور.

۱۳. «- الشيخ»: گیاهی علفی و وحشی از تیره مرکبان، أذن الدب، گل شیپوری ایتالیایی، گل ماهور. ج: بیبوض.

البیض: آماس دست اسب.

البیض ج: ۱. اَبیض. ۲. بیض. ۳. بیبوض. ۴. بیبوض.

البیض ج: ۱. بیبوض. ۲. بیبوض.

البیضاء: ۱. مؤنث اَبیض. ۲. آفتاب. ۳. گندم. ۴. دیگ. ۵. دامگاه صیادان. ۶. زمین صاف و بی‌گیاه. ۷. خواری، کمبود، نقصان. «ما اعطانی - و لا حمراً»: به من درهم

۲. آن که مال خود را پراکنده و بیهوده صرف کند، ولخرج.

البیذرة: اسراف، ولخرجی، باذستگی.

البیذق ف مع: ۱. راهنما در سفر. ۲. سرباز پیاده، پیاده نظام. ۳. پیاده شطرنج. ج: بیادق و بیاذقة.

البیبر هلندی مع: آبجو. ۲. در عربی فصیح: جعة نام دارد - البیبرة.

البیبرة: ۱. چاه. ۲. اندوخته - بیبرة.

البیبرة هلندی مع: آبجو - البیبر.

البیبرق: درفش، اختر، علم. ج: بیبارق.

البیبرقدار ف مع: علمدار، پرچمدار (بکار بردن پرچم به جای علم غلطی است مصطلح زیرا «پرچم» دسته مو یا منگوله‌ای است که بر علم بندند نه خود درفش یا علم. مؤلف).

البیبرم ف مع: وسیله سوراخ کردن و شیار انداختن بر چوب و امثال آن، بر ماه، اسکنه.

البیبرمون یو مع: روز پیش از بعضی عیدهای مسیحی که در آن انجام پاره‌ای عبادات واجب است.

البیبروقراطی و **البیبروقراطیة** مع: اداری بازی، کاغذبازی بوروکراسی، تشریفات دست و پاگیر افراطی اداری. Bureaucratic - race (E).

البیبریه: کلاه بره، کلاهی مستدیر و مسطح و بدون آفتاب‌گردان (المو).

البیبرار: ۱. کشاورز، برزگر. ۲. ف مع: پرورنده باز، بازیار، بازدار، دارنده باز، آن که باز شکاری سلطان یا امیر را حمل کند. ج: بیازرة.

البیبرازة: چماق، دگنک، کلوخ کوب.

البیبران ج: باز و باز.

البیبرر: ۱. چوب جامه کوب، دگنک جامه‌شویان و قالی‌شویان. ۲. تخماق دانه کوبی و روغن‌کشی.

البیبررة: پیشه پرورش باز شکاری، بازداری.

البیبرنطی مع: ۱. منسوب به بیبرنطیه، بیزانسی. ۲. «الفن -»: هنر بیزانسی یا روم شرقی. ۳. «الجدل -»: جدل بی نتیجه که سخنی سودمند در آن نباشد.

یا دیناری نداد. «ما ردّ» و «لاسوداء»: کلمه‌ای خوب یا زشت پاسخ نداد. ۸. «الکتیبة» - گردانی سرباز که زره و جنگ‌افزارهای بزاق و درخشان دارند. ۹. «الید» - نعمت، بخشندگی، برتری و خوبی یا قدرت، توانایی، سرافرازی و نازش. ۱۰. «القیظ»: شدت و سوزش گرما. ۱۱. «الحجّة» - دلیل آشکار. ۱۲. «الصفحة» - سیرت و عادت خالی از عیب. ۱۳. «ابو» - کنیه‌ای طنزآمیز برای مرد سیاه پوست. ۱۴. «أم» - کنیه دیگر. ۱۵. [موسیقی]: علامتی از علامتهای موسیقی، سفید

البیضان: سفیدپوستان، مردم سفید.

البیضة: ۱. واحد بیض، یک تخم، یک تخم‌مرغ. ۲. گند، بیضه، خایه. ۳. کلاهخود آهنی، کلاهخود آتش‌نشانی. ج: بیض و بیضات و بیضان. جج: بیوض. ۴. حوزه و دایره هر چیز. ۵. «القوم»: حریم و قرقگاه آن قوم. ۶. «الذار»: میانه و مرکز خانه. ۷. «التلد»: بزرگترین عشیره و محترمترین ساکنان جایی. ۸. «الخذر»: زن، بانوی حرم. ۹. «العقر»: آخرین فرزند خانواده، ته‌تفاری. ۱۰. «الدیک»: تخم خروس، کنایه از امری محال و ناشدنی که تصادفاً یک بار اتفاق می‌افتد، زیرا به پندار اعراب خروس یک بار تخم می‌گذارد. ۱۱. «الخرّ»: شدت و سوز گرما. ۱۲. «الصفیف»: وسط تابستان. ۱۳. «النهار»: روشنایی و درخشندگی روز. ۱۴. «السنام»: پیه کوهان. ۱۵. هرچیزی که به شکل تخم‌مرغ و بیضوی باشد.

البیضة: ۱. زمین هموار و سفید. ۲. نوعی خرما. ج: بیض.

البیطار: آن که ستور را نعل بندد و درمان کند، نعلبند. ۲. دامپزشک. ج: بیاطرة. جج: بیاطیر. **بیطرّ بیطرة الدابة**: ۱. ستور را نعل کرد، یا نعلش را با میخ محکم کرد. ۲. ستور را درمان کرد. پس او بیطار و **مبیطر**: نعلبند یا دامپزشک است.

البیطر: ۱. مص و ۲. شغل بیطار، نعلبندی. ۳. دامپزشکی.

البیظ: ۱. مص و ۲. تخم مورچه (با این املاء است و تخمهای دیگر را بیض نویسند). ۳. مانده آب در حفرة چاه. ۴. پوسته نازک و برده ماندنی که زیر پوست سخت تخم‌مرغ قرار دارد. ۵. تصویر چهره انسان بر روی سطح صیقلی شمشیر یا فلزات.

البيع: ۱. مص باغ - و ۲. خریدن. ۳. فروختن. ۴. جنس، کالا. ۵. «إختیالی»: فروش تقلبی. ۶. «بالتجزئة أو المفقّر أو القطّاعی»: خرده فروشی در مقابل کلیّ فروشی. ۷. «التصفیة»: حراج. ۸. «تَنفیذی»: فروش یا حراج اجرائی به موجب حکم دادگاه برای تأمین و پرداخت قروض مالک. ۹. «جنبری»: حراج یا فروش اجباری. ۱۰. «الجُملة أو بالجُملة»: کلیّ فروشی، بنکداری. ۱۱. «الخیاری»: فروش با خیار فسخ. ۱۲. «بالدین أو التّسینة»: فروش قرضی، نسیه فروشی، فروش اعتباری. ۱۳. «بشرط الإستهسان»: بیع شرطی. فروش به شرط خوب بودن جنس که در ظاهر حسن و عیب آن معلوم نیست، مثلاً فروش هندوانه به شرط چاقو. ۱۴. «علنی»: حراج آشکار، علنی (غالباً در مورد اموال دولتی در موارد محکومیت مالک به فروش اموال خود). ۱۵. «بالمناداة أو التّجوال أو التّجول»: فروش دوره‌گردی، فروش جارزدنی، فروش طوافی. ۱۶. «قضائی»: فروش به موجب حکم دادگاه، مثلاً از اموال صغیر بنا به مصلحت او به تشخیص دادگاه. ۱۷. «بالمزاد»: مزایده، حراج علنی. ۱۸. «مشرّوط»: فروش به شرط وقوع امری دیگر، بیع شرط. ۱۹. «نقدی»: فروش نقدی. ۲۰. «السلف»: پیش‌فروش. ۲۱. «اللبیع، برسم» - برای فروش. (غالباً به صورت آگهی اعلام می‌شود). ۲۲. «إعادة» - تجدید فروش، بازفروشی. ۲۳. «آلة» - دستگاه فروش، ماشین فروش «در مورد بعضی کالاها چون روزنامه و سیگار و انواع نوشابه‌ها که با انداختن سکه جنس منظور از ماشین آزاد می‌شود). ۲۴. «قابل للبیع»: قابل فروش، فروختنی. ج: بیوع

البیتع ج: بیتعة.

البیتعات و البیتعات ج: بیتعة.
البیتعان ج: باع.

البیتعة: ۱. حکومت، و پیمان بستن برای حکومت. ۲. فرمانبرداری. ۳. به رسمیت شناختن امارت یا خلافت کسی. ۴. پیمان بستن با کسی در امری. ۵. دست بر دست دیگری زدن در بیع و معامله. ۶. معامله و خرید و فروش.

البیتعة: ۱. چگونگی داد و ستد. ۲. کنیسی یهودیان. ۳. کلیسای مسیحیان. ج: بیع و بیعتات و بیعتات.

البیتعوتیة مع: گیاه بگونیا.
البیتقان ج: بوق.

البیتقة و البیتقیة یو مع: گیاهی علفی از تیره پروانه‌واران که در تداول عامه «باقیة» خوانده می‌شود، خُخُر، جلبان، نخودسبز، نخود اتابکی، مُلْمَلو و مُلْمَلی Vetch (E)

(در تداول عامه خراسان).

بیتقر بیتقره ۱. الرجل: آن مرد از بیابان دور شد و در شهر اقامت گزید. ۲. الدار: آن خانه را منزل و اقامتگاه خود قرار داد. ۳. الماشی: رونده شتابان و سرجنبان چون شکست خوردگان و هزیمتیان راه رفت. ۴. فی الأرض: به جایی رفت که خود نمی‌دانست. ۵. الشخص: آن کس هلاک شد، مُرد. ۶. فی ماله: در تباه کردن مال خود شتافت.

البیتک تر مع: لقبی احترام‌آمیز که به شهرنشینان و ارتشیان دهند، بک، بیگ.

البیتکار ف مع: پیکار، نبرد (خم).
البیتکار ف مع: پرگار، وسیله ترسیم دایره. ۲. پرگار و بزجل.

بیتکر بیتکره: ۱. با پرگار دایره کشید. ۲. پرگار را به کار برد، از پرگار استفاده کرد.

البیتکزئونات مع [شیمی]: نمک اسید کربونیک، بیکرینات (المو).

البیتکزئونات الصُدیوم مع [شیمی]: بیکرینات دوسود، جوش شیرین.

البیتکینی مع: لباس شنای زنانه دو تکه (المو).
بیتة دمویة: بیماری خون ادراری، وجود خون در پیشاب (المو).

Hematuria (E)

البیتلسان: درختی است دشتی با گلهای سفید، بلسان، آفتی.

البیتلم: ۱. غوزه پنبه. ۲. نوعی گیای که آن را بر زخم ضاماد کنند. ۳. [گیاه‌شناسی]: درختچه‌ای از تیره دارچین‌ها، دارچین سفید.

Cannela alba (S)

البیتمارستان ف مع: بیمارستان، مریضخانه.

البیتین: ۱. مصر بان - و ۲. جدایی. ۳. وصال، پیوند یافتن (از اضداد است). ۴. فساد، تباهی. ۵. دشمنی. ۶. ذات -، خویشاوندی، قرابت خانوادگی.

بیتین ظرف است: ۱. وسط، میان و اضافه می‌شود به بیش از واحد «جَلَسْتُ - القوم»: در میان آن گروه نشستم یا آنچه جانشین بیش از واحد باشد «عوانٌ ذلك»: متوسط میان آنها باشد. «بیتین» اگر به ظرف اضافه شود، ظرف زمان محسوب می‌شود: «أز» العصر و الأصيل»: تو را میانه عصر و شام می‌کنم، و اگر به ظرف مکان اضافه شود محسوب می‌شود: «بیتی - المدینة و ال» میانه شهر و کوه است. ۲. بیتین بیتین: بیتا و سبط، متوسط. «لیس هو بالأبيض و» آن نه سفید سفید است نه سیاه متوسط است. ۳. بیتین: گاهی میان و وسط است «لقد تقطأ»

کُنتم ترعَمون»: (پیوند) می‌پنداشتید بر باد رفتا

۴. ذات -، پیوند مشترک میان چند

بیتینگم: و رابطاً

أنفال، ۱/۸، ۱. فضای بین:

این زمان یکم: ۲



فرهنگ جامع کاربردی

آن که جامه‌ها را سفید کند، گازر، رختشوی. مؤ. **بیتاَضَة**
البیتاَضَة: ۱ مؤنث بیتاض. ۲ مرغی که بسیار تخ
 گذارد، مرغ هنری.
البیتاع: ۱ فروشنده. ۲ دلال خرید و فروش.
بیتاک الله: خدا تو را زندگی بخشد و مقام و منزلت
 والاگرداند.

البیتان: شخص گمنام، بی‌نام و نشان. ← بیانه
بیتت تبتیتاً: ۱ البیتت: خانه ساخت. ۲ میک
 کار را انجام داد. ۳ - رأیه: در مالمقوم.
 اندیشید و آن را خوب پرورده و پختز (مثلاً
 به آن گروه شبیخون زد. ۵ - خانه را
 دکان یا اتومبیل) را خانه قرار داشت که
 بنا کرد، ساخت. ۷ - ه عل
 شب را بر آن چیز بگذرانند.

البیتیت: مصقر بیت، خیره بهره کرد.
بیتیح تبیتیحاً:
 چند قسمت کرد. روشن و نیکو

بیتیش تبیتیشاً
 گرداند یا گرد کرد. ۲ - الإناء:
بیتیش تبیتیشاً: دیوار را سفید
 ظرف را: ظرف مسی را با
 ۴ جارد. ۷ - الکتتاب أو
 کرد کرد.

فخمریزی حیوان ماده
 جب تولید مثل و ادامه

لطفه ماده، سلول تخمی
 Ovule (E)

Ovular (E) مص به بیئضة.
 معامله گر، سوداگر. مانند

(از اضداد است). ۳ مرد
 ج: بیعقون. مؤ: بیعقه. ج

«البیتعان»: فروشنده و خریدار.

در تصرف او، با او و همراه او. ۸ «فیما بیتناه»: آنچه میان
 ما دو تن وجود دارد، بین خودمان باشد، کنایه از راز و
 چیزی که باید از دیگران پنهان بماند.

بیتنا - بیتنما.

البیتناه ج: بیتن.

البیتنباشی تر مع: پگباشی، درجه‌ای نظامی، فرمانده
 دسته، سر دسته

بیتنما ظرف زمان: متضمن معنی مفاجات، ناگاه،
 ناگهان، در آن میان، در آن هنگام که، در حالی که.

البیتنوتة: ۱ مص بان - جدایی، از هم بریدن، جدا
 شدن و ۲ گشادگی و فراخی میان دو چیز. ۳ [فقه]:
 جدایی زن و شوهر از هم، طلاق.

البیتینیت مع: نوعی ماهی دریایی از تیره اسقومریها،
 بونیتو. Bonite (F)

البیتنغو مع: نوعی بازی، بینگو (المو).

بیتنغ بونغ مع: پینگ‌پونگ، تنیس روی میز - پتنگ
 بونغ.

البیتوت ج: بیتت.

البیتوات ج: بیتوت و جج بیتت.

البیتیوض: ۱ مرغی که بسیار تخم کند، مرغ تخمی،
 مرغ هنری. ۲ [زیست‌شناسی]: حیوانی که از طریق
 تخم‌گذاری تکثیر می‌شود. ج: بیتض و بیتض.

البیتیوض ج: بیتض. جج بیتضه.

البیتیوع: ۱ نیک فروشنده. ۲ شخص خوش معامله.

البیتیوع ج: بیتیح.

البیتیولوجی مع: بیولوژی‌ای، زیست‌شناسانه. Biologic
 (E) ۲ «عالم» - زیست‌شناس. بیولوژیست. (المو)

البیتیولوجیا مع: دانش زیست‌شناسی، علم الاح
 (E) (المو)

البیتی: شخصی گمنام که از خود و پدرش
 نباشد، بی‌نام و نشان. - بیتان.

البیتایدی ف مع: سرباز پیاده نظام.

البیتایض: ۱ تخم‌مرغ فروش. ۲ سفید
 مسین و امثال آن را با قلعی سفید

دو طرف معامله. ۴. بلندگام، فراخ قدم.

بَيِّنٌ تَبْيِينًا ۱. الشیءُ: آن چیز آشکار و روشن شد. ۲. - الشیءُ: آن را آشکار و روشن ساخت. (لازم و متعدی). ۳. - الشجرُ: برگهای درخت در آمد و ظاهر شد. ۴. - البنتُ: با آن دختر ازدواج کرد، دختر را شوهر داد.

البَّيِّنُ: ۱. آشکار، روشن، پدیدار، پیدا. ۲. سخن فصیح و روشن و رسا. ۳. مرد سخنور و فصیح. ج: أبیناء و تبیناء و أبیان.

البَّيِّنَةُ: ۱. مؤنث بَيِّنٌ و ۲. دلیل، حجت. ۳. [فقه]: شهادت، گواهی. ج: بَيِّنَاتُ «الآيَاتُ البَيِّنَاتُ»: آیات قرآن. ۴. نام سوره ۹۸ قرآن مجید. ۵. - شَخْصِيَّةٌ: دلیل شخصی به گواهی گواهان، به شهادتِ شهود. ۶. -

ظَرْفِيَّةٌ: دلیل به استناد ظروف و اوضاع و احوال و شرایط وقوع عمل. ۷. - کتابيَّةٌ: دلیل کتبی.

البَيُّوتُ: ۱. نان یا غذای شب مانده، بیات. مانند بائت است. ۲. کار یا چیزی که انسان بدان اهمیت دهد و شب را در اندیشه آن بسر آورد. ۳. غم و اندوهی که در دل مانده باشد.

البَيُّوتَةُ: دنداننی که نمی افتد.

البَيُّوضُ: مرغی که بسیار تخم گذارد. مانند بَيَّاض است. ج: بَيُّوضٌ و بَيُّوضٌ.

بَيِّي تَبْيِيًا و تَبْيِيَّةٌ (ب ی ی) الشیءُ: آن چیز را آشکار و روشن گرداند. «حَيَّاكَ اللّهُ و بَيَّاكَ»: خدا آهنگ تو کند و به سوی تو آید، مقام و مرتبه تو را بالا ببرد. □

جلد ۲

کوپن خرید دوره کامل
فرهنگ جامع کاربردی عربی - فارسی فرزنان
تألیف استاد پرویز اتابکی

دارنده این کوپن، پس از انتشار هر یک از مجلدات بعدی این فرهنگ، می‌توانند با مراجعه یا مکاتبه با دفتر نشر فرزنان روز، ضمن ارائه یک کوپن، هر مجلد بعدی را با ۱۵٪ تخفیف نسبت به بهای آن جلد خریداری نمایند. (هر جلد بعدی، با پست سفارشی به هزینه ما برای خریدارانی که شخصاً مراجعه نفرمایند ارسال خواهد شد).

جلد ۳

کوپن خرید دوره کامل
فرهنگ جامع کاربردی عربی - فارسی فرزنان
تألیف استاد پرویز اتابکی

دارنده این کوپن، پس از انتشار هر یک از مجلدات بعدی این فرهنگ، می‌توانند با مراجعه یا مکاتبه با دفتر نشر فرزنان روز، ضمن ارائه یک کوپن، هر مجلد بعدی را با ۱۵٪ تخفیف نسبت به بهای آن جلد خریداری نمایند. (هر جلد بعدی، با پست سفارشی به هزینه ما برای خریدارانی که شخصاً مراجعه نفرمایند ارسال خواهد شد).

جلد ۴

کوپن خرید دوره کامل
فرهنگ جامع کاربردی عربی - فارسی فرزنان
تألیف استاد پرویز اتابکی

دارنده این کوپن، پس از انتشار هر یک از مجلدات بعدی این فرهنگ، می‌توانند با مراجعه یا مکاتبه با دفتر نشر فرزنان روز، ضمن ارائه یک کوپن، هر مجلد بعدی را با ۱۵٪ تخفیف نسبت به بهای آن جلد خریداری نمایند. (هر جلد بعدی، با پست سفارشی به هزینه ما برای خریدارانی که شخصاً مراجعه نفرمایند ارسال خواهد شد).